

رفتم بدر خانه میخانه نشستم
 گر عافل مخمور مرا خواند همچون
 آن توبه سنگین یکی جرعه شکستم
 در هر دو جهان شیر یکی را چون دیدم
 منعش مکن ای عاشق سر مست که هستم
 سر مست شرابم نه که امروز چنینم
 شك نیست که هم غیر یکی را فرستم
 در خواب گرفتم سردستی که چه گویم
 از روز ازل تا باید عاشقی و مستم
 گفتند که در کوی خرابات حضور است
 بر خاستم و رفتم و آنجا بنشستم
 سید کرمی کرد و مرا خواند بنده

منهم کمر خدمت او چست بستم

شکر گویم که توبه بشکستم
 در خرابات عشق مست خراب
 وز غم تنک و نام وارستم
 هستی او کجا و من ز کجا
 با حریفان بذوق بنشستم
 بگستم ز خویش و بیگانه
 من بخود نیستم باو هستم
 باز با اصل خویش پیوستم
 نظری کن بچشم سر مستم
 آفرین باد بر چنین دستم
 نور چشم است و در نظر دارم
 دست با دوست در کمر کردم

بنده سید خراب با تم

کمر خدمتش بجان بستم

در خرابات عشق سر مستم
 این سعادت نگر که دستم داد
 از ازل بود تا ابد هستم
 بر لب لب نهاد بوسه زدم
 کبری بر میان او بستم
 بر در میفروش رندانه
 جان بجانان بذوق پیوستم
 چشم سر مست او چو مینگرم
 با حریفان خویش بنشستم
 عقل مخمور درد سر میداد
 ز آن نظر هد چو چشم او مستم
 شکر گویم که رفت و وارستم

نعمت الله رسید مستانه

ساعر می نهاد بر دستم

مادتی در بدر بجان گشتم
 گرد میخانه جهان گشتم

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| هم بفرمان او روان گشتم | میر میخانه خدمتش کردم |
| « ساقی بزم عاشقان | در خرابات عشق زندانه |
| « گرچه بینام و بینشان | نام من شد نشانه عالم |
| « نیک، محبوب این و آن | چون محب حباب او بودم |
| « زنده ملک جاودان | جان بجانان خویش بسپر دم |
| « اینچنین بودم آنچنان | موج بودم ولی شدم دریا |
| « فارغ از سود و از زیان | عقل سرمایه بود شد بر باد |
| « واقف از گنج بیکران | گنج در گنج دل طاب کردم |
| « چون کمر گرد آن میان | پادشه خوش مرا کنار گرفت |

بنده ام بندگی او کردم

سید جمله سیدان گشتم

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| امیر و سعیدم تا بنده گشتم | ز نور روی او تا بنده گشتم |
| « بامر جاودان پاینده | بجانان جان خود تسایم کردم |
| « بیمن وصل او فرخنده | اگر چه غم بسی خوردم ز هجرش |
| « شهادت یافتم دلزنده | شدم کشته بتبع عشق لیکن |

ز نور آفتاب سید خود

چو ماه چارده تا بنده گشتم

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| نام و نیک و نیک و بد را سوختم | آتش عشقش خوشی افروختم |
| شمع جمع عاشقان افروختم | سوختم پروانه جان و دام |
| جامه زندانه بر دو ختم | خرقه ناموس بدریدم دیگر |
| نقد و نسیه در بها بفر و ختم | گوهری بخریدم از صراف عشق |
| عالمی را علم عشق آموختم | عالم عشقم چو من عالم کیجاست |

نعمت الله حاصل عمر من است

حاصل عمر خوشی اندو ختم

نیست سر سلا همست می علامتم
 فارغ از آن نصیحتم بنده این غرامتم
 باده خورم بشادیش نیست غم ندانم
 هست دواي من همین تا کد شود قیامت
 گرتو ندانی حال من نیک بین علامتم
 جامه عاشقی بود راست بقدر و قامت

مست می ملامتم نیست سر سلا متم
 عقل نصیحتم دهد عشق غرامتم کند
 هست ندیم بزم من ساقی مست عشق او
 باده صاف عاشقان دردی درد او بود
 چهره زرد و اشک من هست گواه حال من
 خرقه زهد بر تنم خوش نمایدای ققیه

بنده حضرت شهید ممد نعمت اللهم

درد و جهان کجا بود خوشتر از این کرامتم

در گوشه میخانه دائم بمن حاجاتم
 نه زاهد و درویشم سلطان خراباتم
 از ذوق سخن گویم آسوده ز طاماتم
 مجموع صفاتش بین در آینه ذاتم

من رند خراباتم ایمن ز کراماتم
 سر حلقه رندانم ساقی حریفانم
 من آینه اویم در آینه او جویم
 خواهی که صفات او در ذات یکی بینی

من سید عشاقم بگزیده آفاقم

در هر دو جهان طاقم اینست کراماتم

درد دلم دوا بود از تو دوا نمیخوهم
 شاه جهان جان منم نان چو گدا نمیخوهم
 دیر فنا گذاشتم دار بقا نمیخوهم
 من بخدا که راضیم جز که رضا نمیخوهم
 ظن غلط مبر که من چون تو غنا نمیخوهم
 از طبق تزیینه خوان با نمیخوهم
 راه صواب میروم عالمک ختا نمیخوهم
 گرتو بلا همی خواهی بنده بلا نمیخوهم
 معنی سر این سخن از فقها نمیخوهم
 در بر اوست جای من جاه شما نمیخوهم

من بخدا که از خدا غیر خا نمیخوهم
 ساکن خلوت دلم بر در گل چراروم
 بر سر دار عشق او تا که قدم نهاده ام
 روضه تور او حور هم نار تور او نور هم
 آل عبایم و یقین اهل غنا فقیر من
 سفره صفت برای نان حلقه بگوشکی شوم
 از خطو از خطای تو خطه ما مقدس است
 مال و مال خواجه است گشته بعالم مبتلا
 نکته عشق خوانده ام از ورق کتاب حقی
 رحمت او برای من نعمت او فدای من

مست شراب و حد تم نیست خمار کثرت
سید ملک عزتم غیر خدا نمیخوهم

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| بگذر ز حدوث و ز قدم هم | بگذر ز وجود و ز عدم هم |
| بشکن تو دوات را قلم هم | در آب بشو کتاب معقول |
| تا نور نماید و ظلم هم | رو دینی و آخرت رها کن |
| آخر چه کنی تو جام جم هم | می نوش ز خشم خسر و آبی |
| نه روز و نه شب نه پیش و کم هم | آنجا که منم نه صبح و نه شام |
| می نوش بقدر خویش هم هم | میخانه اگر چه بیکران است |

نعمت بگذار نعمت الله

از لایحه گشاید و نعم هم

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| مشکل این حل و حل مشکلم | غیر او با او ننگند در دلم |
| لاجرم بر حسن خوبان مایلم | از جمال اوست هر حسنی که هست |
| من نگویم فاصلم یا واصلم | غیر او در هر دو عالم هست نیست |
| من بایشان همچو ایشان مایلم | عالمی خواهند از من عالمی |
| بر در میخانه باشد منزلم | جام می بر دست مینوشم مدام |
| حاصلم عشق است و نیکو حاصلم | عمر من نگذشت بیحاصل دمی |

سر خوشم مستانه میگویم سخن

از زبان نعمت الله قائم

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| بمثل او چنین چنان عالم | آفتابست و سایه بان عالم |
| که نماید همین همان عالم | جام گیتی نعمت می بینش |
| هر که بینا شود در آن عالم | غیر او دیگری نخواهد دید |
| گر بودی درین میان عالم | این میان و کنار کی بودی |
| این معانی کند بیان عالم | صورت اوست نور دیده ما |
| بی نشان او بود نشان عالم | همه عالم نشان او دارد |

هر زمان عالمی کند پیدا
عالم عشق را نهایت نیست
میرد آورد روان عالم
هست این بحر بیکران عالم

نعمت الله چون می و جام است
جام و می را بدان بدان عالم

گدای عشقم و سلطان عالم
میرد یارم و پیر خرابات
غلام خانم و خاقان عالم
ندیم دردم و درمان عالم
جهان جسم است و من جان جهانم
خراباتست و من مست خرابم
حریف ساقی و ندان عالم
بجان جماعه مردان عالم
نظر فرما تو در اعیان عالم
جمال بمثال او عیان است

بیا از نعمت الله جو نوائی

چو میجوئی نوا از خوان عالم

همچو ما کیست مست در عالم
شادی ما شراب مینوشد
عاشق و می پرست در عالم
رند مستی که هست در عالم
تا نیای شکست در عالم
آنکه از خود پرست در عالم
که از بن به نشست در عالم
تا نگوئی بدست در عالم
بر در میفروش بنشستم
نیک بنگر در آینه او را

سید کاینات مظهر ذات

آنکه جدمن است در عالم

بیرهن گر کهنه گردد دیوانه جهان را چه غم
گردهای ویرانه گردد ملک خاقان را چه غم
کد خدا باقیست گر خانه شود ویران چه باک
جان جهانان زنده است از تو زود جان را چه غم
خم و بیدر جوش و ساقی مست و ندان در حضور
جام اگر بشکست گوشکن حریفان را چه غم
بت پرستی گر برافتد بت چه اندیشد از آن
ور بمیرد بنده بیچاره سلطان را چه غم

گر نماند آینه آینه گر را عمر باد و نماند سایه خورشید تابان را چه غم
غم ندارم گر طاسم صورتم دیگر شود گنج منی یافتم ز اقلاس یاران را چه غم
باده وحدت بشادی نعمت الله میخوریم

از خمار کثرت و عقول مستان را چه غم

با سر زلف بتی باز در افتاد دلم لاجرم چون سر زلفش بسر افتاد دلم
میجمع اهل دلان زلف پریشان ویست دکنم عیب درین جمع سگر افتاد
چکنم مجلس عشقست و حریمها سر مست خاطر م یافت چنین بزم و در افتاد
دوش دلدار کرم کرد دلم را بنواخت باز امروز در آن رهگذر افتاد
ناظر اویم و منظور من اندر نظر است نور چشمست که روشن نظر افتاد
برده دل که حجاب دل و دلدارم و د

سید ما خبری گشت ز حال دل خویش

زان خبر مست شد و بیخبر افتاد دلم

در خرابات فنا جام بقا مینوشم می عشق است فرمان خدا مینوشم
جام میدر کف و در کوبمغان میگردم شادی ساقی باقی بصفا
بر من عاشق سر مست حلال است مدام درد دردی که به از صاف دوا
چشم سر مست خوشش جام مینوشد نه شرابیکه تو گوئی که چرا
جرعه نوش نکردی زمی اعل لبش توجه دانیکه من اینمی ز کجا
توبه کردم که دگر توبه نخواهم کردن گر خدا عمر دهد می ابد

نعمه اللهم و با ساقی سر مست حریف

باده از صدق نه از روی ریا مینوشم

می عشقش بسکام مینوشم درد دردی تمام می نوشم
در خرابات عشق مست خراب باده با قوام می
نوش جانم که باده ایست حلال نه شراب حرام می
عاشقا نه حریف خمارم بام تا شام جام می

شادی روی ساقی وحدت
 ساغر می مدام مینوشم
 رندم و می پرست و مستانه
 دهبدم می بکام مینوشم
 سید بزم باده نوشانم
 گرچه می باغلام مینوشم

منم که جام می ذوالجلال مینوشم
 مدام همدم جام شراب عشق ویم
 چو من ز روز ازل مست و رند و قلاشم
 بنوش دردی در دیش که نوش جانان باد
 هزار ساغر می نوش میکنم بدمی
 خیال ماضی و مستقبلم نمی باشد
 همیشه باده عشق جمال مینوشم
 می محبت او بر کمال
 عجب مدار که می لایزال
 که من بعشق چو آب زلال
 هنوز میطلبم بی ملال
 ز جام عشق می ذوق جان

مدام ساقی سر مست نعمت اللهم

بشادی رخ او می حلال مینوشم

سر کویت بهمه ملک جهان نفروشم
 منک سواد زده زلف پریشان تو ام
 برو ای عقل که من مستم و تو مخموری
 دردی درد تو جانانم و شمش بدوا
 جان و دل دادم و عشق تو خریدم بیها
 نقدی از گنج غم عشق تو در دل دارم
 سید کوی خرابان و حریف عشقم
 خود جهان چیست نعمت را بجهان نفروشم
 یکسر موی تو هرگز بدو کان
 زر چه باشد برو ایخواجه بجان
 جرعه می بهمه کون و مکان
 بهر سودش نخریدم بزبان
 اینچنین نقد بصد گنج روان
 گوشه مملکت خود بجهان

درد در دیش بنوق مینوشم
 غم عشقش خریدم ام بجهان
 تاج عشق و یست بر سر من
 آنشی هست در دلم که مدام
 مستم و چون سبوی میخوران
 خلعت از جود عشق میپوشم
 بهمه کاشفات نفروشم
 حلقه بند گیش در گوشم
 همچو خم شراب می جوشم
 عاشقان میکشند بر دوشم

عاشقانه باد نوشیدن ناکه جان در تن است میکوشم

نعمت الله یادگار من است

نکند هیچکس فرا موشم

| | |
|---|---|
| از جام وحدت سر خوشم هر دم مثنی در میکشم | هر دم مثنی در میکشم از جام وحدت سر خوشم |
| ساقی مست مهوشم خوشوقت میدارد مرا | خوشوقت میدارد مرا ساقی مست مهوشم |
| هر دم او تر گل قاردم قانظر بحالی باحبیب | قانظر بحالی باحبیب هر دم او تر گل قاردم |
| شاهد گرفته در کشم چون شاهدان معشوق را | چون شاهدان معشوق را شاهد گرفته در کشم |

در میکند در دیکشم رندانه باسید حریف

رندانه باسید حریف در میکند در دیکشم

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| منم که عاشقی دیدار یار خود باشم | منم که وانه زلف نگار خود باشم |
| منم که سیدم و بنده خدا و ندیم | منم که دانه و دام شکار خود باشم |
| منم چو پرده و جانم امیر پرده نشین | منم که میر خود و پرده دار خود باشم |
| بهر کنار که باشم ازین میان یقین | چو نیک بنگرم اندر کنار خود باشم |
| بگرد کوه و بیابان دگر نخواهم گشت | بکنج دل روم و یار غار خود باشم |
| چرا حیف کشم ازهر کسی درین غربت | بشهر خود روم و شهر بار خود باشم |
| بغیر عشقی مرا نیست کاری واری | از آن مدام پی کار و بار خود باشم |

از آنکه عاشقی و معشوق نعمت الله

بکردگار خود و کرد کار خود باشم

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| میخانه سبیل ماست مخمور کجا باشیم | تزدیک خداوندیم ما دور کجا باشیم |
| از دولت وصل او ما سلطنتی داریم | از حضرت آن سلطان مهجور کجا باشیم |
| تا ناظر او گشتیم منظور همه خاقیم | خود بی نظر لطفش منظور کجا باشیم |
| از نور جمال او روشن شده چشم ما | با چشم چنین روشن ما کور کجا باشیم |
| عرش است مقام ما در فرش کجا گنجیم | ما زنده جاویدیم در گور کجا باشیم |
| از علت امکانی دل صحت کلی یافت | چون اوست طبیعت ما رنجور کجا باشیم |

آن سید سر مستان ساقی حریفان است
گر باده همی نوشیم معذور کجا باشیم

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| ما اگر شاه اگر گدا باشیم | در همه حال با خدا باشیم |
| جمله اسما بذوق میخوایم | از مسما کجا جدا باشیم |
| موج بحریم و عین ما آبست | ما درین بحر آشنا باشیم |
| درد مندیم و درد مینوشیم | دائماً همدم دوا باشیم |
| غیر او دیگری نمیدانیم | عاشق غیر او کجا باشیم |
| در خرابات رند سر مستیم | اینچنین بوده ایم تا باشیم |

ما چو باشیم بنده سید
بنده دیگری چرا باشیم

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| فش شد نام ما که قلاشیم | عاشق ورنه و مست و او باشیم |
| واله زلف یار دلندیم | مبتلای بتلای با لاشیم |
| یار سر مست چشمه خموریم | عاشق شاهدان جماشیم |
| نقش هستی خود فرو شستیم | این زمان عین نقش نقاشیم |
| پشه را بجان نیازیم | مورچه را دلش نه بخراشیم |
| چون همه جز یکی نمیبینیم | لاجرم ما همه یکی باشیم |

قطعه شد حرف و حرف شد سید

ما بدین حرف در جهان فاشیم

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| ما چو در سایه الطاف خدا می باشیم | هر چه باشند بما ما بجهان میباشیم |
| دیگران در هوس نقش خیالند و ما | نقش بندیم خیالی که مگر نقاشیم |
| نبود هیچ حجابی که بآن میجویم | ور بود یکسر مویش روان بتراشیم |
| گو همه خلق بداند که ما سر مستیم | از تو پنهان نبود در همه عالم فاشیم |
| زاهدان را بخرابات معان نگذارید | خانه ماست که رندان خوش او باشیم |
| هر چه بینیم همه دلبر خود می نگریم | لاجرم یکسر موئی دل کس بخراشیم |

در خراباب مغان سید سر مستانم

تا که بودیم چنین بود و چنان میباشم

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| ما حلقه بگوش می فروشیم | ما مست و خراب و باده نوشیم |
| زاسرار الت در سماعیم | وز جام بایشی در خروشیم |
| هر دم بهوای آتش دل | چون بحر بخویشتن بجوشیم |
| یک جرعه ز درد درد عشقش | والله اگر بچنان فروشیم |
| نبوش، تو بند و باده میترش | ز آن ساغر و خم که ما سبوشیم |
| گر دردهد بما و گر صاف | شادی روان او بنوشیم |

سید چو انگار ساقی ماست

شاید که بمیخوری بکوشیم

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| ما سلطنت فقر بعالم نفرو شیم | یک جام شرابی بدو صد جم نفروشیم |
| در کوی خرابات مغان همدم جامیم | هر گز بهشت ابداین دم نفروشیم |
| کوئی که بجز جنت شادی بقم عشق | شادی تو نگه دار که ما غم نفروشیم |
| در دست دلبر را که بدرمان نتوان داد | زخمی است درین سینه بمر هم نفروشیم |
| بسیار فر و شیم می ذوق ولیکن | یک جرعه بجانست جوی کم نفروشیم |
| گفتیم فر و شیم یکی جرعه بجانی | سودا ممکن ایخواجه که آنهم نفروشیم |

یک لحظه حضوری و دمی صحبت سید

گر زانکه دهد دست بعالم نفروشیم

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| عام تو حید نیک میدانم | خوش بذوق این کتاب دیدخوانم |
| دو نگویم نه مشر کم حاشا | من یکی گویم و مسلمانم |
| می عشقش بذوق مینوشم | رندم و ترک با ده نتوانم |
| گاه در جمع و فارغ از هجرم | گاه چون زلف بت پریشانم |
| در همه حال با خدای خودم | نه غلط میکنم که خود آنم |
| مظهر اسم اعظم اویم | حافظت حرف حرف قرآنم |

سید مجلس خرا با تم

ساقی بزم باده نوشا نم

| | |
|--------------------------|------------------------|
| من بجان دوستدار رندا نم | عاشق روی باده نوشا نم |
| بجز از عاشقی و میخواری | هیچ کار دگر نمیدانم |
| تو نبی توبه کردم از باده | مدتی شد کز آن پشیمانم |
| شعر مستانه همی گویم | غزلی عاشقانه می خوانم |
| درد دردش مدام مینوشم | بار و همدرد درد مندانه |
| بنده حضرت خدا و ندم | پادشاه هزار ساطا نم |

سید مجلس خرا با تم

ساقی بزم می پر ستا نم

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| مطرب خوش نوای رندانم | ساقی بزم باده نوشا نم |
| سخن عاشقان اگر خواهی | بشنوا ز من که خوش همیخواهم |
| جام بر دست و مست و لایعقل | گرد رندان مدام گردانم |
| بزم عشق است مجلس دائم | روز و شب عاشق حریفانم |
| سافر درد درد می نوشم | به از این خود دوا نمیدانم |
| صورت موج و معنیم بجز راست | ظاهراً این و باطناً آنم |

میکشم خوان پادشاهانه

نعمت الله رسید مهمانم

| | |
|---------------------------|------------------------|
| حضرتی غیر او نمیدانم | گر تو دانی نکو نمیدانم |
| هر که گوید که غیر او باشد | « مشنوا از وی بگو |
| عین او را بعین او جویم | « به از این جستجو |
| می خمیخانه پاک می نوشم | « کوزه یا سبو |
| برو ایعقل و گفتگو بگذار | « مستم و گفتگو |
| هو هو لا الله الا هو | « من چه گویم جز او |

سید عاشقان یک رویم

عاقبانه دو رو نمیدانم

چنان سرمست و شهیدایم که با از سر نمیدانم
 بروای عقل سرگردان زجان من چه میجوئی
 شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز
 دلم عود است و آتش عشق و سینه مجمر سوزان
 من آن دانای نادانم که می بینم نمی بینم
 چو دیدم سو سو گشتم نظر کردم هر گوشه
 زهر بایی که میخوانی بخوان از لوح محفوظم
 بر آمد نور سبحانی چه که روحه مسلمان
 بجز یا هو و یا من هو نمیگویم بر روز و شب
 ندیم بزم آن ما هم حریف نعمه اللهم
 درون خاوت داهم برون در نمیدانم

هم او صورت هم او معنی هم او دجنون هم او لیلی

بغیر از سید و یاران شه و چاکر نمیدانم

بود ممکن که من بی جان بمانم
 مرا ساقی حریف و عشق یار است
 دوی درد دل درد است و دارم
 عزیز مصر عشقم ای برادر
 چو او پیدا شود پنهان شوم من
 اگر نه او مرا بخشد و جودی
 اگر نه عشق او باشد دلیم
 اگر جانم نماند غم ندارم
 نمیدانم ز غیبت غیبت ای دوست
 شوم پیدا اگر پنهان شوی تو

مجال است اینکه بی جان بمانم
 نمیخواهم که از یاران بمانم
 مباد آن دم که بیدرمان بمانم
 چو یوسف چند در زندان بمانم
 و گر پیدا شود پنهان بمانم
 همیشه در عدم حیران بمانم
 شوم گمراه و سرگردان بمانم
 بجایان زنده جاویدان بمانم
 کدامست غیر تو تا آن بمانم
 و گر پیدا شوی پنهان بمانم

اگر زلف پریشان بر قشایی

چو سید بیسرو سامان بهانم

از جان گذرم و ز سر جانان نتوانم

ز نهارم گویم و خواهی که من آن نتوانم

لیکن نفسی بی می و مستان نتوانم

ترک در میخانه رندان نتوانم

در درد گرفتارم و درمان نتوانم

اما چه توان کرد چو پنهان نتوانم

من ترک می و صحبت رندان نتوانم

گوئی که بر توبه کن از باد پرستی

بی زاهدی صومعه امری بتواند

صد خانه توانم که یک دم بسگذارم

با عشق در افتادم و تدبیر ندارم

راز دل و دلداری نخواهم که بگویم

با سید رندان خرابات حریفم

منکر شدن حال حریفان نتوانم

یک لحظه جدائی ز حریفان نتوانم

بی دایر و بی میجاس جانان نتوانم

جان است رها کردن آسان نتوانم

ز نهارم گویم و خواهی که من آن نتوانم

در دیست مرا درد و درمان نتوانم

بودن نفسی بی می و مستان نتوانم

من ترک می و صحبت رندان نتوانم

بی ساغر و بی شاه روی می نتوان بود

هر گز ندهم جام می از دست زمانی

گوئی که بکن توبه ازین باد پرستی

سریست مرا در سرو با کس نتوان گفت

در کوی خرابات مغان مست خرابم

در دیده من نقش خیال رخ سید

نوریست که پیدا شده پنهان نتوانم

سوز جان آمد که جانان منم

کفر زلف آمد که ایمان منم

گفت مجموع پریشان منم

نقد گنج کنج ویران منم

درد دل آمد که درمان منم

چشم مست آمد که دینت میبرم

شد پریشان زلف او بر روی او

پادشاهی با گدای خویش گفت

مطرب عشاق میگوید بساز
ساقی سرمست جام می بدست
بلیل هست گلدستان منم
آمده یعنی که مهمات منم

گفتمش سید غلام عشق تو است
گفت هستی بنده سلطانت منم

غم مخور یارا که غمخوارت منم
بر سر بازار ملک کائنات
این جهان و آن جهان بارت منم
رو بدار و خانه و درد من آر
اول و آخر خریدارت منم
چون شفای جان بیمار منم
چونکه در آتش نگهدارت منم
چون فروغ باغ و گلزارت منم
باز گشت آخر کارت منم
ور بخت میروی بیما مر و
یک دوروزی هر کجا خواهی برو

هاتفی از غیب میداد این ندا
نعمت آلهها طلبکارت منم

دوات و صل یار می بینم
همه روشن بنور او نگرم
کام دل در کنار می بینم
گر یکی ور هزار می
روشن و آشکار می
نور روی نگار می
خداوت یار غار می
ابن عجائب که دیدیا که شنید
هر خیالی که نقش میندم
خانه دل که رفته ام از غیر
که یکی بیشمار می

نعمت الله را چو می نگرم
از نبی یادگار می بینم

بشوق چشم بیمار می بینم
ولای از نوش سیراب لب بیمار می بینم
همیشه چشم سرمست تو را مخمور میام
ولی در عین سرمستی خوشی هشیار می بینم
ابلیات چو میبوسم حدیثی باز میگویم
از آن طوطی نطق خود شکر گفتار می بینم
نهال سرو بالای تو را بر دیده بشنم
چه نخل است اینک چشم خویش بر خوردار می بینم

بِالْمَهْرِ كَجَاحِسِن رِخْ خُوبِي كَه مِيبَاشَد خِيَالِ عَكْسِ خُورَشِيدِ جَمَالِ يَارِ مِي بِيَنَمِ
 بِيَرُوي جَانَانِ چِه بَاشَد حَالِ جَانِ وَ دَلِ چُو بِيگَلِ خَاطِرِ بَابِلِ چَنِينِ افكَارِ مِي بِيَنَمِ

چو سید صوفی صافی که باشد ساکن خلوت

و عشقت بر سر بازار شسته زار می بینم

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| تقش عالم خیال می بینم | در خیال آن جمال می بینم |
| همه عالم چو مظهر عشقند | همه را بر کمال می بینم |
| سافر باده که مینوشم | عین آب ز لال می بینم |
| نور چشمست و در نظر دارم | از سر ذوق و حال می بینم |
| آینه پیش دیده میدارم | حسن از بی مثال می بینم |
| ترک رندی و عاشقی کردن | از دل خود مهال می بینم |

نعمت الله را چو می یابم

صورت ذو الجلال می بینم

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| یار خود را نیاز می بینم | جان خود را نیاز می بینم |
| دوش در خواب دیده ام او را | خوش خیالی که باز می بینم |
| زلف او میکشم بهر سوئی | بیک عمری دراز می بینم |
| طاق ابروی اوست محرابم | روی خود در نماز می بینم |
| محرّم راز خاص سلطانی | بندۀ چون ایاز می بینم |
| سید ما کنون بدوایت عشق | بر همه سر فراز می بینم |

نعمت الله بر ندی و مستی

شاشق پا که باز می بینم

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| نظری میکنم و وجه خدا می بینم | روی آن دلبر بی روی ریار می بینم |
| بر جمالش همگی صورتجان مینگرم | وز کمالش همه تن لطف و وفا می بینم |
| نه بخود مینگرم صنع خدا تا دانی | بلکه من صنع خدا را بخدا می بینم |
| ترک آن قامت و بالاش نگویم بیلا | گرچه از قامت و بالاش بلامی بینم |

مردم دیده ما غرقه بخون نظرند
 صوفی صومعه خلوت معنی شده ام
 هر طرف مینگریم چشمه نامی بینم
 لاجرم صورت می صاف و صفای بینم

جان سید شده آینه جانان بیقین
 عشق داندز کجا تا بکجامی بینم

چشم مستت بخواب می بینم
 جام گیتی نما گرفته بدست
 لبنتی بی نقاب می بینم
 خوش حبابی بر آب می بینم
 روی او بیحجاب می بینم
 رند مستی خراب می بینم
 آینه پیش دیده می آرم
 تو بروز آفتاب بینی و من
 همه خیر و ثواب می بینم
 ساغر می مدام می بخشم

سیدم از خطا چه معصوم است

هر چه بینم صواب می بینم

خیال روی تو دائم بخواب می بینم
 تو نور دیده مائی تو را بتو نگریم
 مدام لعل لب در شراب می بینم
 بچشم تو رخ تو بیحجاب می بینم
 حباب و قطره و دریا و موج می یابم
 چو ماه روی تو ما را جمال بنماید
 نظر کنیم در اینها و آب می بینم
 بنور طلعت تو آفتاب می بینم
 چه سرخو شمه که حیات از حباب می بینم
 بیا بنوش که خیر و ثواب می بینم
 گشاده ایم سر خم و باده می نوشیم

جمال ساقی کوثر که نور دیده است

بچشم سید مست خراب می بینم

هر چه بینم بنور او بینم
 غیر او چونکه نیست در عالم
 گدا و صافش بدست او چینم
 پیش غیری چگونه بنشینم
 صورتاً جامم و بمعنی می
 خسرو عاشقان سر مسیم
 باطناً آن و ظاهر آ اینم
 بلکه جان عزیز شیر بینم

شیر او در دلم نمی گنجد این چنین است غیرت و یشم
تقسم جان باین و آن بخشد این و آن میکنند تحسینم

نعمت الله بمن نماید رو

جام گیتی نما چو می بینم

ای عاشقان ای عاشقان من بیر را بر نا کنم ای تشنگان ای تشنگان من قطر مرادریا کنم
ای طالبان ای طالبان کمال مالک حکمتم من کور مادر زاد را در یک نظر بینا کنم
گر ایهمی آید برم در روی دمی چون بنگرم چو نطوطی شرشکن شیرین و خورشیدگویا کنم
گر نفس بدفعای کند گوشش به عالم در نفس و در عقل درد سردهد حالی و را رسوا کنم
من رند کوی حیرتم سرمست جام وحدتم ز آن در خرابات آمدم تا میکده یغما کنم
پروانه شمعش منم جمعیت جمعش منم من با بام در گلستان ز عشق گل شوغا کنم
آمد ندا از لامکان کای سید آخروان

پنهان شو از هر دو جهان تا بر تو خود پیدا کنم

عاشق آن گدا دارم چون کنم هم چو زلفش بقرارم چون کنم
مبتلای درد بیدرمان شدم خسته زار و نزارم چون کنم
روز و شب مستانه مینالم بسوز چاره دیگر ندارم چون کنم
من چو چنونم ز لیلی مانده دور می ندانم در چه کارم چون کنم
چون کنم درمان درد بیدوا درد مند و دلفکارم چون کنم
باشم عشقش که شادی من است روز گاری میگذارم چون کنم
نعمت الله را نمی جویم بجان تا دمی با او بر آرم چون کنم

توبه از می کجا کنم نکنم

ترک رندی چرا کنم نکنم

نکنم توبه از می و رندی بنده هر گز خطا کنم نکنم
بزم عشقت و عاشقای سرمست جای دیگر هوا کنم نکنم
دل من ساقی و لب ساعر تا قیامت رها کنم نکنم

جز بدردی درد دل جانان
درد خود را دوا کنم نکنم
کشته تیغ عشق مظلوم
طلب خو نبها کنم نکنم
عشق سید که راحت جان است
از دل خود جدا کنم نکنم

من خلاف خدا کنم نکنم
غیبت مصطفی کنم نکنم
سنت مصطفی چو جان منست
ترك سنت چرا کنم نکنم
دامن اقیانوس حضرت او
تا قیامت رها کنم نکنم
کشته عشقش مرا تیغ جفا
طاب خو نبها کنم نکنم
درد دل چون دوا دل است
به از اینش دوا کنم نکنم
عشق جانان که جان من بفدایش
از دل خود جدا کنم نکنم
در شهادت چو شاهد غیب است
ظرد عینی چرا کنم نکنم
نکنم توبه از هی و ساقی
جز هوایش هوا کنم نکنم

سید من چو بر صواب بود
بند هر گز خطا کنم نکنم

عاشق مستم بکوی میفرودشان میروم
ساقی رندم بسوی باده نوشان میروم
کوزه می دارم و رندانه میگردم روان
عقل را بگذاشتم نزدیک مستان میروم
نقطه دردایره بنمود خوش دوری تمام
منکار کارویم بر گرد گردان میروم
سایه نور خدایم میروم از جا بجا
گر نباشد صومعه میخانه خود جای منست
چو خورشید مکدر عالم بدینسان میروم
ناله زارم شنو کاین ناله از درد دل است
بادشاهم هر کجا خواهم چو سلطان میروم
گوئی با من جامه و در دور میگردم عشق
درد دل بر دم بسی ایندم بدرمان میروم
اصلا ای عاشقان با من که همرد میشود
لب نداده بر لب دلدار بوسان میروم
بدل مستم روان سوی گلستان میروم

جام می شادی جان نعمت الله میخورم
با حریفان خوشروان در خلو تیران میرویم

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| ایمن ز خاصم فارغ ز عامم | از جام عشق مست مدامم |
| جانان شرابست جان است جامم | ساقی ذوقش بادل حریف است |
| ور ذوق خواهی میخوان کلامم | گر عشق بازی از من بیاموز |
| در عشق بازی رند تمامم | در زهدا گر چه کامل نباشم |
| سلطان عشقش از جان غلامم | تا بنده گشتم تا بنده گشتم |
| بی درد دل من آخر کدامم | بی عشق جانان جانم چه باشد |

یاده بیادش ما را حلال است

بی عشق سید آبست حرامم

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| نزدیک خداوندیم ما دور کجا باشیم | میخانه سبیل ماست مخمور کجا باشیم |
| از حضرت آن سلطان مهجور کجا باشیم | از دولت وصل او ما سلطنتی داریم |
| خود بی نظر لطفش منظور کجا باشیم | تا ناظر او گشتیم منظور همه خلقیم |
| با چشم چنین روشن ما کور کجا باشیم | از نور جمال او روشن شده چشم ما |
| ما زنده جاویدیم در گور کجا باشیم | عرش است مقام مادر فرش کجا گنجیم |
| چون اوست طبیب ما رنجور کجا باشیم | از علت امکانی دل صحت کملی یافت |

آن سید سر مستان ساقی حریفان است

گر باده همی نوشیم دعزور کجا باشیم

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| در همه حال با خدا باشیم | ما اگر شاه اگر گدا باشیم |
| از مسما کجا جدا باشیم | جماه اسما بذوق میخوایم |
| ما در این بحر آشنا باشیم | موج بحریم و عین ما آبست |
| دائماً همدم دوا باشیم | درد مندیم و درد مینوشیم |
| عاشق غیر او کجا باشیم | غیر او دیگری نعیدانیم |
| اینچنین بوده ایم تا باشیم | در خرابات رند سر مستیم |

ما چو باشیم بنده سید

بنده دیگری چرا باشیم

ما خدا چون شما نمی طلبیم
هر کسی طائب است چیز را
جان و دارا فدای او کردیم
مبتلای بالای او گشتیم
گرچه داریم درد دل لیکن
کشته عشق او شدیم وایک
یعنی از خود جدا نمی طلبیم
ما بغیر از خدا نمی طلبیم
وز جنابش جزا نمی طلبیم
والعجب جز بلا نمی طلبیم
دره دل را دوا نمی طلبیم
ما از او خونبها نمی طلبیم

عین مطلوب کشته سید

ز آن سبب غیر ما نمی طلبیم

خسته حالیم و زلطف توشقای طلبیم
هر کسی راز تو گرهست بنوعی طلبی
از خدا نعمت جنت طلبد زاهد و ما
آنکه ما می طلبیمش همه دانند وایک
مشکل اینست که سعی طلب ما هرگز
کیمیائی که مس قلب ازو زر گردد
دردمندیم و توصل تو دوا می طلبی
ما بهر وجه که هست از تو تو را می
بخدا گرز خدا غیر خدا می
نیست ما را که بگوئیم کرامی
نرسیده است بدانجای که ما می
یقین از نظر پاک شما می

گر بقا می طلبی باش فنا چون سید

ما ز خود ناشده فانی چه بقا می طلبیم

عجب است این که من ز من طلبیم
یار من با من است و من حیران
یوسف خوبشتر همی جویم
با دل زنده عشق می بازم
دل جمعی بجان خردارم
دل من مدتی است تا گم شد
در بهشت و بهشت میجویم
روح اعظم نه یک بدن دارد
حسنم وز حسن حسن طلبیم
بختا رفقة از ختن
نه چو یعقوب پسرهن
من نیم مرده تا کفن
در سر زلف پیر شگن
با او یس است در قرن
شمع بر کرده واکن
بلکه او از همه بدن

نعمت اللہم و وز آل رسول
من کجا جای اهرمن طلبم

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| مجمع صاحب دلان زلف پریشان یافتم | ابن چنین جمعیتی در جمع ایشان یافتم |
| بسته ام ز نار زلفش بر میان چون عاشقان | در هوای کفر زلفش نور ایمان یافتم |
| در حضور زاهدان ذوقی نمی یابم تمام | حالیا خوش لذتی در بزم رندان یافتم |
| از خرابی یافتم بسیار معذوری دل | گنج سلطان رابسی در کنج ویران یافتم |
| آنکه من گم کرده بودم باز می جستم مدام | چون بدیدم خویش را با خویشان آن یافتم |
| میر میخانه مرا خمیازه بخشیده است | لاجرم از دولتش ذوق فراوان یافتم |

نعمت اللہ یافتم رندانہ جام می بدست
ساقی سرمست دیدم جان و جانان یافتم

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| قطب عالم روح اعظم یافتیم | روح اعظم قطب عالم یافتیم |
| سافر و می یافتیم با همدگر | جسم با جان جام باجم یافتیم |
| گر شدم خرم بو صالش دور نیست | زانکه از هجرش بسی غم یافتیم |
| صورت و معنی یک جا رو نمود | آفتاب و ماه با هم یافتیم |
| در خرابات مغان گشتم بسی | رند مستی همچو او کم یافتیم |
| جامع ذات و صفات و فعل هم | هر سه این مجموع آدم یافتیم |

ختم شد بر سید عالم تمام
این کمال از ختم و خاتم یافتیم

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| درد دل بردیم و درمان یافتیم | نوش وصل از نیش هجران یافتیم |
| بندگی کردیم سلطان را بسی | سلطنت از قرب سلطان یافتیم |
| از بر ما مدتی دل رفته بود | در سر زلف پریشان یافتیم |
| سر بیفکندیم و سر دار آمدیم | جان فدا کردیم و جانان یافتیم |
| آنچه میجویند و میگویند آن | میطلب از ما که ما آن یافتیم |
| سالها در کنج دل ساکن شدیم | گنج او در کنج ویران یافتیم |

نعمت الله را بدست آورده ایم

لاجرم نعمت فراوان یافتیم

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| سوز جان دیدیم و جانان یافتیم | درد دل بردیم و درمان یافتیم |
| از بلایش راحت جان یافتیم | جان ما تا مبتلای عشق شد |
| گنج او در گنج ویران یافتیم | دلبر خود در دل خود دیده ایم |
| عاشقانه می فراوان یافتیم | مدتی بودیم با ساقی حریف |
| گوز ما میجو که ما آن یافتیم | گوهر توحید اگر جوید کسی |
| ناگهان در ملک کنعان یافتیم | یوسف مصری که خدمتورش بهاست |

نعمت الله در خرابات جهان

میر سر مستان و زندان یافتیم

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| درد دل بردیم و درمان یافتیم | جان فدا کردیم و جانان یافتیم |
| ناگهان نقد فراوان یافتیم | بینوا گشتیم در هر نوشته |
| گنج او در گنج ویران یافتیم | از دل ما جوی عشق او که ما |
| تا کمال از قرب رحمن یافتیم | عاشقان از ما کمالات یافتند |
| حاصل کوی پنهان یافتیم | آشکارا شد که ما در گنج دل |
| از همه آن جو که ما آن یافتیم | هر که را دیدیم عشق یار داشت |
| ساقی سر مست زندان یافتیم | نعمت الله در خرابات جهان |

بی نشانی را نشانش یافتیم

گنج پنهانی عیانش یافتیم

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| این معانی را بیانش یافتیم | صورت و معنی عالم دیده ایم |
| عاشقانه ناگهان یافتیم | آنکه عقل از دیدنش محروم ماند |
| آشکار او پنهانش یافتیم | دیدد ایم آئینه گیتی نما |
| در میان عاشقانش یافتیم | دلبر سر مست در کوی مغان |
| جسم او دیدیم و جانش یافتیم | هر چه آید در نظر ای نور چشم |

مظهر ذات و صفات کبریا
سید آخر زمانش یافتیم

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| وقت ماخوش شد که ما ملک گدائی یافتیم | تاج و تخت خسروی ازینوائی یافتیم |
| این سعادت بینکه چون گنج قناعت شدیدید | خاتم ملک سلیمان در گسدائی یافتیم |
| سر بزیر پا در آوردیم تا سرور شدیم | پیروی کردیم از آن پس بینوائی یافتیم |
| نقد گنج اوبسی در کنج دل ما دیده ایم | دوات جاوید و گنج بادشا هی یافتیم |
| از سر همت قدم بر هستی خود تا ندیم | چون ز خود بیگانه گشتیم آشنائی یافتیم |
| چون همایان جیفه پیش کر کسان انداختیم | لاجرم بر کر کسان اکنون همائی یافتیم |

نعمت الله راز خود با راز داران باز گو
هست ما چون نیست شده است خدائی یافتیم

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| تا ز درد دل دوائی یافتیم | درد خوردیم و صفا ئی یافتیم |
| تا که بیگانه شدیم از خویشمن | تا گهائی آشنائی یافتیم |
| گنج او در کج ویران دیده ایم | با توکی گوئیم جائی یافتیم |
| تا از این هستی خود فانی شدیم | جاودان از وی بقائی یافتیم |
| در خرابات مغان با عاشقان | ساقی و خلوتسرا ئی یافتیم |
| بی نوا گشتیم در عالم بسی | تا نوا از بینوائی یافتیم |

نعمت الله را بدست آورده ایم
از خدای خود عطا ئی یافتیم

| | |
|------------------------------------|---|
| نقد گنج عشق او در کنج دل ما یافتیم | این سعادت بین که آن گمگشته را و یافتیم |
| تشنه بودیم و گرد بجر می گشتیم ما | تا که از عین یکی ما هفت دریا یافتیم |
| آفتاب روی او در دیده ما رو نمود | این چنین نور خوشی در چشم بینا یافتیم |
| در خرابات مغان عمری بسر آورده ایم | عاقبت ساقی سر مستی در آنجا یافتیم |
| نه اشپا دیده ما دیده نور روی او | ما بنور روی او جموع اشیاء یافتیم |
| سورت زیبای اعیان مظهر اسمای اوست | خواننده ایم اسماء تمام و یک مسما یافتیم |

سید ما خوش در این دریای وحدت اوفتاد
عین او از ما بجو زیرا که آن ما یافتیم

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| مستیم و خراب و می پرستیم | پنهان چه کنیم مست مستیم |
| گوئی مستی و رند و عاشق | آری مستیم و رند هستیم |
| بر خواسته از سر بر هستی | بر مسند نیستی نشستیم |
| مستیم و مدام همدم جام | صدشکر که توبه را شکستیم |
| تا جان باشد شراب نوشیم | کردیم این شرط و عهد بستیم |
| در بند خیال دی و فردا | بودیم امروز باز رستیم |

شادی روان نعمت الله

می مینوشیم و می پرستیم

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| دل در آن زلف پر شکن بستیم | لاجرم توبه باز بشکستیم |
| مدتی عقل درد سر میداد | عشق آمد ز عقل وار ستیم |
| خلوت دیده را صفا دادیم | با خیال نگار بنشستیم |
| ماز خود فانی و باو باقی | ما بخود نیست و باو هستیم |
| جان ما راست ذوق پیوسته | جان بجانان خویش پیوستیم |
| عقل مخمور را چه کار اینجا | ما حریفان رند سر مستیم |

بند گانه بخد مت سید

کهری بر میان جان بستیم

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| رخت بر بستیم و دل بر داشتیم | آمده نا آمده پنداشتیم |
| چون خیالی مینماید کائنات | بود و نابودش یکی انگاشتیم |
| در زمین بوستان دوستان | سالها تخم محبت کاشتیم |
| مدتی بستیم نقشی در خیال | بر سواد دیده اش بنگاشتیم |
| عاقبت دیدیم جز نقشی نبود | از خیال آن نقش را بگذاشتیم |
| در خرابات فنا ساکن شدیم | عاشقانه جاه جاه انباشتیم |

تا خلیل الله آمد در کنار

نعمت الله از میان برداشتیم

| | |
|------------------------|-------------------------|
| مائیم که مظهر صفاتیم | سر حلقه عارفان ذاتیم |
| سیاح ولایت قدیمیم | هم ساکن خطهٔ جهاتیم |
| باقی بقای ذات عشقیم | ایمن ز حیات و ازمعاییم |
| داند سر حرف گوئیم | پرگار وجود کائناتیم |
| خضریم که رهنمای خلقیم | پرورده چشمهٔ حیاتیم |
| اوبحر محیط و ماچوموجیم | اونیشکر است و ما نباتیم |

ما بنده سیدیم از جان

بزار زلات و از مناتیم

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| نور او عین این و آن دیدیم | در همه آینه نهان دیدیم |
| هر چه بینیم ما با و بیتیم | تو چنین بین که ماچنان دیدیم |
| نقطه در دور دایره بنمود | خوش محیطی درین میان دیدیم |
| آفتاب جمال ظاهر گشت | نور چشم محققان دیدیم |
| هر حبیبی که دید دیده ما | عین او بحر بیکران دیدیم |
| دیده او داد و نور او بخشید | نور رویش باو روان دیدیم |

جام گیتی نهایت سید ما

ما در آن نورانی و جان دیدیم

| | |
|------------------------|------------------------|
| ما زك ز آینه زدودیم | در آینه روی خود نمودیم |
| رندانه در شرابخانه | بر جمله عاشقان گشودیم |
| مستانه بیک کرشمه دل | از دست جها نیان ربودیم |
| بی ذوق بوده ایم یکدم | بودیم بذوق تا که بودیم |
| ذوقی دیگر است گفته ما | تا بر لب یار لب گشودیم |
| جانان بزبان ما سخن گفت | ما نیز بگوش او شنودیم |

| | |
|------------------------|-----------------------|
| ایمن ز غم زیان و سودیم | مستیم و خراب و لایالی |
| موجود ز جود آن وجودیم | زنده بهیات عشق او ایم |

سر مست خوشی چو نعمت الله
دیگر نبود بس آ ز مودیم

| | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| بر سر کوی مغان باده پرست آمدیم | ما ز می شوق عاشق و مست آمدیم |
| ساقی ما گشته حور زان همه مست آمدیم | بیشتر از این ظهور خورده شراب ظهور |
| گفت بما این زمان بهر نشست آمدیم | چونکه بیامد چو جان دوست در آن لایکان |
| چند روی در بدر جام بدست آمدیم | این دل ما خوش شده چون که رسید این خبر |
| گفت بما این زمان دست بدست آمدیم | چونکه درون دلم گشت نهان دلبرم |
| عشق نگوید تمام جمله زهست آمدیم | سافر و ساقی ما جمله توشی والسلام |
| جمله در آن سلسله عشق پرست آمدیم | دوست درین یک چاه کرد چنین غنله |
| کرد مرا بقرار نیست زهست آمدیم | هر سحری آن نگار برد مرا از دیار |

سید دریا شکاف شست فکندد به بحر
در طلب عشق او جمله بهشت آمدیم

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| رندانه در قدم قدمی از قدم زدیم | مستانه ملک صورت و معنی به جز زدیم |
| کز هستی وجود رقم بر عدم زدیم | ما را مسام است دم از نیستی زدن |
| وز شمع عشق آتشی اندر قلم زدیم | پروانه وار کاغذ تن را بسوختیم |
| منصور وار بر سر داری علم زدیم | گفتیم انا الحق و علم عالمی شدیم |
| مستیم و لایالی و غم را بهم زدیم | ما عارفان سر خوش دلشاد عاشقیم |
| مستانه زان مدام ز میخانه به دم زدیم | با جام می مدام حریمخانه همدمیم |

در دیده روی ساقی و بر دست جام می
شادی روی سید خود جام جم زدیم

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| در خرابات با سر افتادیم | با خراباتی در افتادیم |
| آخر عمر دیگر افتادیم | بارها او قناده ایم اینجا |

دل بدریا فتاد و ما در پی
در می افتاد و ایم زندانه
عاشق مست باده بر کف دست
دست داریم و سر فدا کردیم
خوش مقامی است بر در خمار
عود دل سوختیم در بهجرم
سر خوشانیم خوشتر افتادیم
چه توان کرد چون در افتادیم
باز از خانمان در افتادیم
نیک در پای دلبر افتادیم
نکنی عیب ما گر افتادیم
همچو آتش بمجرم افتادیم

سید عاشقان دور قمر

بی تکلف که در خور افتادیم

میخانه ذوق در گشادیم
هر جا دیدیم یار رندی
میخواری و عشق بازی آموز
میخانه سپیل ما ست امروز
بی می نفسی نمیتوان بود
مستیم و خراب در خرابات
مستانه صلا ی عام دادیم
جامی بکفش روان نهادیم
از ما که تمام او ستادیم
خوش، ختم مٹی سرش گشادیم
چون می نخوریم ما جمادیم
یاران مددی که او افتادیم

رندیم و حریف نعمت الله

سر مستان را همه مرادیم

ما آینه در نمد کشیدیم
بر گار صفت بگرد نقطه
بودیم حباب و غرقه گشتیم
گر می بحساب خورد رندی
دردی کش کوی می فروشیم
در دست بکس نمیتوان گفت
دامن ز خودی خود کشیدیم
خطبر سر نیک و بد کشیدیم
واحد بسوی احد کشیدیم
ما ساغر بیعدد کشیدیم
بجر ازل و ابد کشیدیم
آن رنج که از خرد کشیدیم

شادی روان نعمت الله

هر دم جامی دو صد کشیدیم

بیا تا با تو ما همباز گردیم
چو شهباز آمدیم از حضور تشاه
پرو بلی بر آریم از حقیقت
فدای او شویم از خود بکلی
چو ما آن خاک آن گوئیم زین ره
درین ره مدتی رفتیم بیخود
بشهر خویشتن هم باز گردیم
بیا تا نزد آن شه باز گردیم
بر اوج لامکان پر باز گردیم
بر ادج عشق او جانباز گردیم
غبار او شویم و باز گردیم
روا نبود که خود ما باز گردیم

ندیم سیدیم و همدم او
از این همدم کجا ما باز گردیم

هر آن نقشی که بر دیده کشیدیم
بگرد نقطه چون پرگار گشتیم
چو قطره غرق بحر عشق گشتیم
خراب است و ما مست خرابیم
بجز نور جمال او ندیدیم
بآخر هم بدان اول رسیدیم
محیطی را بیک دم در کشیدیم
ز هر خم مئی جایی چشیدیم

بعالم نعمت الله را نمودیم
از آن دم روح در مردم دمیدیم

تا مجرد از دل و از جان شدیم
همچو قطره بهر یک در دانه
از خیال روی یار خویشتن
تا که پیدا شد جمال عشق دوست
جان و دل در کار عشقش باختیم
از برای گنج عشقش روز و شب
تا خبر از زلف و رویش یافتیم
سنگرد نقطه مدتی گشتیم ما
همنشین و همدم جانان شدیم
غرقه دریای بی پایان شدیم
همچو زلفش بیرو سامان شدیم
ما بخود در خود ز خود پنهان شدیم
لاجرم ما جمله تن چون جان شدیم
ساکن گنج دل ویران شدیم
بیخبر از کفر و از ایمان شدیم
نقطه پرگار این دوران شدیم

هر چه داریم ما از او داریم
بهر در نظر شب و روز
روی محبوب خویش می بینیم
آینه در نظر همی آریم
تقدیر گنجینه حدوث و قدم
بر چپ و راست خویش مینگرم
عین آب حیات مینوشیم
شیخ و قسیم اگر چه سرمستیم
لاجرم جمله را نکو داریم
ناگویی همین سبو داریم
زلف معشوق رو برو داریم
خود و معشوق رو برو داریم
هر چه خواهی ز ما بجو داریم
آب رویش چو سوسو داریم
اینچنین آب خوش بجو داریم
خرقه هم پرو پرو داریم

قون سید بذوق میگوئیم

عالمی را همه نکو داریم

هر چه داریم از خدا داریم
گر نه از حضرت خداوند است
موج بحریم و عین ما آب است
ساز درد و درد می نوشیم
از خدایت هر چه ما داریم
آنچه داریم از کجا داریم
موج از بحر چون جدا داریم
بی تکلف نکو دوا داریم

نعمت الله عطای بار خداست

خوش عطائی که از خدا داریم

عشق او در میان جان داریم
تا گرفتیم آن میان بکنار
عاقل این دارد و ندارد آن
میرود آب چشم ما هر سو
خبر عاشقان ز ما میجو
آفتاب است در نظر پیدا
لذت عمر جاودان داریم
هر چه داریم در میان داریم
عاشقانیم و این و آن داریم
در نظر بحر بیکران داریم
که خبر ما تر عاشقان داریم
نورش از دید چون زمان داریم

نعمت الله بما نشانی داد

اینچنین نام از آن نشان داریم

اگر رندی و می نوشی بیامیخانه داریم
 اگر از عقل مپرسی ندارد نزد ما قدری
 درین خلوت سرای دل نهسته دلبری با ما
 تو گر گنجی همی جوئی درادر گنج دل با ما
 همه غرقیم و سرگردان درین دریای بیابان
 چنین جانیکه ما داریم بنزد او چه خواهد بود
 و گر تو عشق میبازی نکو جانانه داریم
 و گر همچون همی جوئی دل دیوانه داریم
 هزاران جان فدای او که خوشمیخانه داریم
 که گنج ما بود معمور و در ویرانه داریم
 ولیکن هر یکی از ما نکو در دانه داریم
 برای شمع عشق او عجب پروانه داریم

خرا با ناست و ما سر مست رسید جام می بر دست

درین میخانه باقی می مستانه داریم

ما با تو بجز یاری نداریم
 جز دولت درویشی جوئیم نجوئیم
 چون ساغر میدرد دور مستانه همی گردیم
 جز دردی درد دل نوشیم نوشیم
 جز عشق نکو کاری نداریم
 سودای جهاننداری نداریم
 جز میلای بی خواری نداریم
 جز ناله و جز زاری نداریم

یاریم ز جان و دل با سید سر مستان

با یار دیگر یاری نداریم

گر دست دهد دامن دلبر نگذاریم
 خیزید که تا گردد خرابات بر آئیم
 گریک نفسی فوت شود بی می و ساقی
 عشقش نه انگار یست که بر دست توانست
 در گوشه میخانه بحر بنان همه جمعند
 ای واعظ مخمور مده بند بمستان
 سر در قدمش باخته جان را بسپاریم
 باشد که دمی جام شرابی بکف آریم
 ما آن نفس از عمر عزیزش نشماریم
 آن نقش خیالی است که بر دیده انگاریم
 گر باده نوشیم در اینجا چه کاریم
 ما مذهب خود را بحکایت نگذاریم

آن عهد که با سید سر مست بستیم

تا روز قیامت بهمان عهد و قراریم

خیزید که تا جام شرابی بکف آریم
 بکدم که زه افوت شود بی می و معشوق
 این یکد و نفس عمر ضایع نگذاریم
 شک نیست که آن دم ز خیالش نگذاریم

هر جام پر از می که بیاییم بنوشیم
جان در تن ما عشق نهاد به بامانت
بز میست ملوکانه و نردان همه سر مست
آن عهد که با ساقی سر مست بستیم

با هم نفسی عمر عزیزش بسر آریم
امید که بر خاک در او بسیاریم
گر باده نوشیم در اینجا بچه کاریم
تا روز قیامت بهمان قول و قراریم

روشن شده از نور رخس دیده سید

خوشامتش خیالی است که بر دیده نگاریم

نقش خیال رویش بر دیده مینگاریم
جام شراب نوشیم شادی روی ساقی
گر شاهدی بیایم اهل لبش بنوسیم
جان شد قبول جانان شکر آنهاست بر جان
عشق است باقی ای دل باقی همه حکایت
خمیخانه ایست معور در روی شراب اذوق

در خاوتی چنین خوش بوسته بانگاریم
رندیم ولا ابالی کاری دگر نداریم
مستانه در خرابات با او دهی بر آریم
یک جان چه باشد از جان صد جانباوسپاریم
ما عمر خویشتن راضع نمیکذاریم
از بهر باده نوشان پیمانہ می شماریم

هر عارفی که بینم دایم امیدوار است

از ذوق نعمة الله ما نیز امید داریم

ما عاشق چشم مست یاریم
سر مست می است عشقیم
آئینه روشن ضمیریم
برگار وجود کایناتیم
هر دم که نفس زخود بر آریم
در هر دو جهان یک است موجود
یک باده و صد هزار جام است
سیمرغ هوای قاف قریم
دریم و لبک در محبتیم
تا واصل ذات عشقی گشتیم

آشفته زلف بقراریم
شوریده چشم بر خماریم
خورشید منور بی غباریم
هر چند که نقطه را نگاریم
جانی بجهان نمان سپاریم
باقی همه صورت نگاریم
ما جمله یکیم اگر هزاریم
شهباز فضای برج و باریم
بحریم و لبک در گذاریم
در هر صفتی دمی بر آریم

در یاب رموز نعمت الله

پنهان چه کنیم آشکاریم

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| دایم بخیال آن نگاریم | کاری بجز این دگر نداریم |
| صاحب نظریم و نقش رویش | بر دیده دیده می نگاریم |
| مردم که نقش خود بر آئیم | جائی به هوای او سپاریم |
| معاشقی مست و عقلی مخمور | در صحبت خود کجا گذاریم |
| خوش درد دلی است درد ما | دل زنده ز درد بی قراریم |
| مائیم و حیات جاودانی | با او نفسی دمی بر آریم |

با عمر عزیز در میائیم

بایسد خویش در کناریم

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| ما بلطف پادشا مستظهریم | نه بنای چون گدا مستظهریم |
| روز و شب چون اوست استظهار ما | لاجرم زیوسته ما مستظهریم |
| گنج اسما را تصرف می کنیم | بر چنین گنج خدا مستظهریم |
| دیگران مستظهرند از جام می | ما بساقی حالیا مستظهریم |
| دائماً لاف محبت میزنیم | صادقیم و دائماً مستظهریم |
| اوست استظهار ما درد و سرا | ما باو درد و سرا مستظهریم |

بنده سید با استظهار ما است

تا نگویی بر شما مستظهریم

| | |
|---------------------------|------------------------|
| ما عاشق رند دلپذیریم | ما ساقی مست دلپذیریم |
| ممشوق خودیم و عاشق خود | جز دامن عشق خود نگیریم |
| مستغنیم از وجود عالم | دایم باشیم ما نمیریم |
| زنده به حیات جاودانیم | تاخن نبری که ما فقیریم |
| گر طالب حضرت خدائی | ما را بطلب که ناگزیریم |
| این طرفه که ما محب خویشیم | محبوب بسی جوان و پیریم |

از دولت بندگی سید

بر جماعه عاشقان امیریم

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| ما خرابانیان جان بازیم | محررم سر خلوت رازیم |
| عالمی مست ذوق ما گردند | گر زمانی به خلق پردازیم |
| مضطرب ما ز جان نوا یابد | ساز عشاق را چو بنوازیم |
| سرخوشیم و حریف خماریم | با لب جام باده دمسازیم |
| دلیر نازنین ما بر ماست | ما به آن نازنین همی نازیم |
| جانها چون حجاب جانان است | از میان شاید از بر اندازیم |

بنده ترك سرخوش خوشبشیم

سید عاشقان شیرازیم

| | |
|--|--|
| اجازت گر دهد دلبر پای اوسر اندازیم | سر اندازیم در پایش پیا انداز جانباذیم |
| خیال نقش روی او همیشه در نظر داریم | نمی بینیم جز رویش بغیر او پردازیم |
| میان ما و او سر نیست غیر ما نمی داند | رقیبان غافلند از ما که ما چون محرم رازیم |
| اگر جانان بفرماید که جان و تن بر اندازش | بجان او که این هر دو حجاب از روی اندازیم |
| نگار نازنین ما اگر نازی کند باری | نیاز داریم ما از جان به پیش ناز او نازیم |
| در آ در بحر ما با ما که ما موحیم و او دریا | بعینه ها یکی باشیم با هم و رسم معتازیم |

بیا ای سید مستان که ما رندان خوش باشیم

بیاور ساغر پر می که با وی نیک دمسازیم

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| جان و دل ایثار جانان کرده ایم | عمر و سردر کار ایشان کرده ایم |
| جان فدا کردیم در میدان عشق | این کرم چون شیر مردان کرده ایم |
| جوع می را به عالم داده ایم | قیمت می نیک ارزان کرده ایم |
| جمع بنشینیم در گلزار عشق | سنبلی زلفی پریشان کرده ایم |
| از برای گنج عشقش کنج دل | چون سرای خویش ویران کرده ایم |
| از سر ذوق این سخن را گفته ایم | ذوق در عالم فراوان کرده ایم |

نعمت الله را بهزم آورده ایم

دعوتی از بهر مهمان کرده ایم

| | |
|---|---------------------------------------|
| این عنایت بین که مادر باره جان کرده ایم | جان سر مست خوشی ایثار جانان کرده ایم |
| بنده ایم و بنده فرمانیم و فرمان میسریم | هر چه ما کردیم در عالم فرمان کرده ایم |
| حضرتش سلطان و مائز جان غلام خدمتش | مخلصانه تخت دل تسلیم سلطان کرده ایم |
| در خرابات مغان بزم خوشی بنهاده ایم | خان و مان زاهدی را نیک ویران کرده ایم |
| جام درد در دل چو اوصاف در مان خورده ایم | درد مندان را بدرد درد درمان کرده ایم |
| ما بهر گنجی گذر کردیم و گنجی یافتیم | تا نگردد آشکارا گنج پنهان کرده ایم |

خوش در میخانه مستانه بگشوده ایم

نعمت الله را سبیل راه رندان کرده ایم

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| جان فدای عشق جانان کرده ایم | این عنایت بین که با جان کرده ایم |
| تا نبیند چشم نا محرم رخس | روی او از غیر پنهان کرده « |
| طعنهای بر حال مخعوران زدیم | آفرین بر جان مستان کرده « |
| دردی در دوش قراوان خورده ایم | درد دل را نیک درمان کرده « |
| گنج او در گنج ویران یافتیم | لاجرم گنجینه ویران کرده « |
| عقل هند و درد سر میداد و ما | خانه اش ترکانه تالان کرده « |
| تا مگر آن زلف او آید بدست | « جمع جمعی پریشان کرده « |
| مذهب رندان طریق عاشقی است | اختیار راه رندان کرده « |

نعمت الله را بسید خواننده ایم

نسبت او را بجانان کرده ایم

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| باز هوای تو هوس کرده ایم | از هوس غیر تو بس کرده ایم |
| تا هوس عشق تو کردیم ما | در هوس ترک هوس کرده ایم |
| در هوس شکر لعل لب | طوطی جان را چو مگس کرده ایم |
| منزل ما چون حرم کعبه شد | ترک هیاهوی جرس کرده ایم |

صبح سعادت چو بعمار نمود
 پشت بر آشوب عسس کرده ایم
 مرغ دل ما چو پریدن گرفت
 ما بهوا ترك قفس کرده ایم

همدم سید چو نوئی هر نفس
 یاد مرا عات نفس کرده ایم

نور او در چشم بینا دیده ایم
 در همه آئینه او را دیده ایم
 آب چشم ما بهر سو رو نهاد
 چشمه را عین دریا دیده «
 دیده ایم آئینه گبینی نما
 نور او در جمانه اشیا دیده «
 عشق را جانی معین هست نیست
 جای آن بی جا بهر جا دیده «
 بر در میخانه مست افتاده ایم
 جنت الما وای خود را دیده «
 نور ویش روشنی چشم ماست
 روشنست این چشم ما ما دیده «

نعمت الله را بما سید نمود
 این نظرا زحق تعالی دیده «

عشق او در بحر و در بر دیده ایم
 نور او در خشک و در تر دیده ایم
 چشم ما روشن بنور او بود
 روی او چون ماه انور دیده ایم
 گرچه هر دم می نماید صورتی
 معنی اینها مکرر دیده ایم
 در همه آئینه دیدم آن یکی
 دیده ایم و بار دیگر دیده ایم
 هر گدائی را کمی بینیم ما
 پادشاه تاج بر سر دیده ایم
 گر خیر از شیر میپرسی میرس
 زانکه ما خود غیر کمتر دیده ایم

سید ما نور چشم ما بود
 نور آن با کینه منظر دیده ایم

روشنی چشم جان از نور جانان دیده ایم
 این چنین نور خوشی در دیده جان دیده ایم
 صورت و معنی عالم را بما بشوده اند
 جمله يك معنی و صورت را قران دیده ایم
 این و آن را مخزن گنج الهی یافتیم
 عارفانه گنج او در کنج ویران دیده ایم
 همه چو رندان سر پای ختم می بنهادند
 لذت مهر خوشی از ذوق مستان دیده ایم

دیده باریک بین ماچو رویش دیده است
غیر او نقش خیالی می نماید در نظر
در سواد کفر زلفش نور ایمان دیده ایم
این بچشم ما نماید زانکه ما آن دیده ایم

ما خرابانی ورنه وعاشق و میخواره ایم

نعمت الله را امیر بزم رندان دیده ایم

تا بنور روی خوب او جمالش دیده ایم
در بهشت جاودان گشتیم با یاران بسی
همچو دیده گرد عالم سر بسر گردیده ایم
عارفانه میوه ها از هر درختی چیده ایم
هر چه آمد در نظر آورد از آنحضرت خبر
در خرابات مغان مستیم و بارندان حریف
جام می شادی روی عاشقان نوشیده ایم
فرش هستی سر بسو بر همه گریچه دیده ایم
دیگران از خود سخن گفتند و ما گوئیم ازو
اینچنین قول خوشی از دیگران نشنیده ایم

نعمت الله در همه آئینه روشن نمود

آنچنان نور خوشی روشن بنورش دیده ایم

نزد مردم همه چون نور دیده ایم

همچو دیده سو بسو گردیده ایم

می ز جام عشق او نوشیده ایم

تالاب عیسی جان بوسیده ایم

زانکه ما گل از وصالش چیده ایم

خلعت از روز ازل پوشیده ایم

یک نظر از اهل دل تا دیده ایم

در خیال دیدن او روز و شب

ساشق مستیم و باساقی حریف

از دم ما مرده دل زنده شود

ذوق بلبان از نوای ما بود

تا ابد سلطان اقلیم دلیم

سید ما در نظر چون آینه است

ما درین آینه خود را دیده ایم

در هوایش همچو دیده سو بسو گردیده ایم

اینچنین نقشی ندیدستیم و هم نشنیده ایم

با خیالش خلوتی در گوشه بگذریده ایم

تا گمانی از گنگستان وصل جانان چیده ایم

تا خیال روی او در آب دیده دیده ایم

نقش بندی میکند هر دم خیالش در نظر

شاه ما گوشه نشینان دوست میدارد از آن

بلبل مستیم و در گاشن نوایی میزنیم

زاهد بیچاره مسکین بعمر خود ندید
ما لب خود را به آب زندگانی شسته ایم
آنچه ما از جرعه جام شرابی دیده ایم
تا آب جامی بکام جان خود بوسیده ایم

نعمت الله ساقی و ما عاشقان باده نوش

عاشقانه جام می شادی او نوشیده ایم

تأمینش در کنار آورده ایم
حسن او بر دیده نقشی بسته ایم
عاشقانه جان نثار آورده ایم
کار جانباز است کار عاشقان
عالمی نقش و نگار آورده ایم
جان درین بازی بکار آورده ایم
گوش پیش گوشوار آورده ایم
جان ما حلقه بگوش عشق اوست
ما از آن سر پای دار آورده ایم
بر سر دار فنا دار بقامت
عاشقان را صد هزار آورده ایم
بر در میخانه معشوق خود

گر رسول الله از دنیا بر رفت

نعمت الله یادگار آورده ایم

درس عشق از دفتر جان خوانده ایم
از سر هر دو جهان بر خواستیم
نقش عقل از پیش دیده رانده ایم
صد هزاران گوهر از دریای عشق
آن یگانه در نظر بنشانده ایم
تا همه رندان ما مستان شوند
بر سر عشاق خود افشانده ایم
در خرابات فنا وا مانده ایم

گفته سید خوش بخوان و خوش بگو

ما کلام حق تعالی خوانده ایم

در خرابات معان مست خراب افتاده ایم
عاشقان را همدم جامیم و با ساقی حریف
تو به بشکستیم و دیگر در شراب افتاده ایم
دیده ما تا خیال روی او در خواب دید
فارغیم و در دهان شیخ و شاب افتاده ایم
گرفته بگزیده ایم و خوش بخواب افتاده ایم
گر اتصال بجزر میخوانیم این گننار چیست
ورنه بحث وصل داریم از چه باب افتاده ایم
ما ز پا افتاده ایم افتادگان را دستگیر
کن هوای جام می در اضطراب افتاده ایم
تا ز سوهای سر زلفش بریش گشته ایم
هو بهو چون زلف او در بیخ و تاب افتاده ایم

نعمت لله در کنار و ساغر می در میان

بر در میخانه مست و بیخواب افتاده ایم

بر در میخانه خنجر سر بنهاده ایم

تا پنداری که ما امروز مست باده «

بر امید و عده دیدار او اسناده «

جز بنام صنایع بیچون زبان نگشاده «

قارغ از پیر و مرید و خرقه و سجاده «

مست و روند و لاابالی در جهان افتاده ایم

خیمهای خسروانی خورده ایم اندر است

بر در سلطان عشقش چون گدایان سالها

ما بید نامی اگر چه نیک خالق عالمیم

ساکن میخانه ایم و عشق میورزیم فاش

نعمت اللهم و در اقلیم عالم مهر وار

بر در دیوار و بام خاص و عام افتاده ایم

پیش از این دم از عشق دم زده ایم

که خیالش بجان رقم زده ایم

شادی عشق جام جم زده ایم

ساز عشاق زیر و بم زده ایم

دفتر عقل را قلم زده ایم

عاشقانه بسی قدم زده ایم

ما دم از عشق در قدم زده ایم

کاف کن در کتاب کون بود

غم نداریم از همه عالم

مطرب بزم باده نوشانیم

حرف عشقش نوشته ایم بجان

در طریقی که نیست پایانش

از وجود و عدم مگو سید

که وجود و عدم بهم زده ایم

مستمندیم و طلبکار شفا آمده ایم

بی نوایان بتمنای نوا آمده «

نظری کن که بامید شما آمده «

تا بگوئی که بنزیر و ریا آمده «

نیست حاجت که بگوئی ز کجا آمده «

بر سر کوی خرابات چرا آمده «

بند گانیم بدر گاه خدا آمده «

دردمندیم و بامید دوا آمده ایم

از در لطف تو نومید نگردیم که ما

ما گدائیم و تو سلطان جهان کر می

دل فدا کرده و جان داده و سر بر کف دست

اینچنین عاشق و سرمست که بینی ما را

ما اگر زاهد سجاده نشینیم نهرند

سید بزم خرابات جهان جانیم

ما علم عشق بر ورق جان نوشته ایم
با ما مگو سخن ز وجود و عدم که ما
ما ره روان کوی خرابات و حد تیم
آدم بهشت هشت بهشت از برای دوست
این حرف خوب صورت و آن نقش پر نگار
تخم محبتی که بود میوه اش لقا

ما بنده ایم سید خود را بجان و ن دل

سلطان انس و جن و امیر فرشته ایم

تا خیال روی او بر دیده نقشی بسته ایم
نور چشمه است او از آن در دیده اش نشانده ایم
همدم جامیم و با ساقی نشسته رو برو
در خرابات وغان با عاشقان همه صحبتیم

عشق ما و نعمت الله جاودان با هم بود

از ازل پیوسته ایم و تا ابد بگسسته ایم

مدتی شد که بجان با تو در آمیخته ایم
جوی آبی که روان در نظرت میگردد
بر دیده دید ما در نظر ما به مثل
بخیالی که خیال تو نگاریم بچشم
تا که در بند سر زلف تو دل در بند است
گوشه خلوت میخانه مقامی امن است

نعمت الله می صافی است در اینجام لطیف

ما بجان با می و جامش بهم آمیخته ایم

ما ایم کز جهان همه دل بر گزفته ایم
جان داده ایم و دامن دلبر گزفته ایم

مست و خراب و عاشق و رندیم و باده نوش
 چون مذهب قلندر رندی و عاشقیست
 صد بار خوانده ایم کلام خدا تمام
 عشق آتشی گرفته و در جان ما زده
 بر لب گرفته ایم لب جام می مدام
 یاران ندیم مجلس ما نعمت الله است
 بنسگر که ماحریف چه در خور گرفته ایم

همه جا طالب وصال تو ایم
 از ازل عاشقیم تا باید
 تو اما می و ما همه مأموم
 ما و گل هر دو خوش بهم باشیم
 ساعر می بیار و ما را ده
 خوش مثالی نوشته ام بمثل
 در همه حال در خیال تو ایم
 همچنان عاشق جمال
 تابع قول و فعل و حال
 زانکه ما هر دو یک کمال
 که بجان تشنه زلال
 حرفی از خط بیمثال

حکم ما را نشان کن ای سید

نشانی که ما ز آل تو ایم

عشق است که مبتلای اوئیم
 مستیم و حریف می فروشیم
 دل داده بیاد در خرابات
 در بحر محیط غرقه گشتیم
 درد آمد و درد مند میجست
 چون اوست نوای بینوایان
 در هر حالی برای اوئیم
 خاک در آن سرای
 سر گشته و در هوای
 مائیم که آشنای
 میگفت که مادوای
 ما بنده بینوای

از دولت بندگی سید

شاهیم ولی گدای اوئیم

زنده بچیات عشق اوئیم پیوسته بعشق او نکاوئیم

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| ما ساده دلیم و آئینه هم | یا او يك رو و رو بر نیم |
| گوئیم هر آنچه او بگوید | بی گفته او سخن نکو نیم |
| بحریم و حباب و موج و جوئیم | در آب نشسته آب جوئیم |
| ای عشق یا که جان ما می | وی عقل برو که ما لولو نیم |
| نقشی که خیال غیر بندد | از چشمه چشم خود بشو نیم |

با سید خویشین خر یقیم

در خدمت بندگی اوئیم

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| چنانکه عشق بگوید بما چنان گوئیم | از آنکه در خم چوگان عشق چون گوئیم |
| چو آب جوی بهر سوا گر چه میگردیم | از آب جو بجز از آب جو نمی جوئیم |
| بخواب دیده ما گر خیال غیری دید | باب چشم خیالش ز دید می شوئیم |
| بهر طرف که رود برویم در قدمش | بهر طریق که باشیم همراه اوئیم |
| ز بوی سبیل زلفش چو مشک بوئی یافت | بعشق بوی خوشش بوی مشک میبوئیم |
| چو آفتاب جمالش بما تجلی کرد | بنور طلعت او روشنیم و ما روئیم |

با که گفته سید بذوق میخوانند

شنو بذوق که ما هم بذوق میگوئیم

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| از ازل تا باید آینه دار اوئیم | با همه آینه داران جهان یکروئیم |
| موج دریای محیطیم و عجائب اینست | عین آیم ولی آب ز جو میجوئیم |
| گاه در میبکده باشیم و گهی در مسجد | در همه حال که هستیم خوشی با اوئیم |
| روز و شب دید ما کرد جهان میگردد | روشنائی نظر از نظرش میبوئیم |
| گوش کن گفته مستانه ما را بشنو | که چنین گفته مستانه از او میگوئیم |
| چشم ما نقش خیال دیگری گردیده | عاشقانه ز نظر يك فرو میبوئیم |

در خرابات مغان سید سر مستانیم

گرچه ندیم ولی رند خوش نیکوئیم

ما مظهر اور مصطفائیم ما منبع سر مرآتائیم

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| ما فاتحه کتاب عشقیم | ما آیت کرسی خدائیم |
| ما سر خلیفه زمینیم | ما نور صحیفه سمائیم |
| ما کاشف معنی کلامیم | ما واصل صورت شمائیم |
| ما صدر نشین کوی عشقیم | ما صوفی صفا صفائیم |
| ما گوهر بحر بیکرائیم | ما مخزن گنج یادشائیم |
| ما جامع جمله اسمهائیم | ما جام جم جهان نمائیم |
| در شرع طریقت و حقیقت | ما بابا و هدهد و همائیم |

سید مرغ حقیقت است سید

ما باز فضای کبر یا ئیم

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| ما خود بینیم و خود نما ئیم | در آینه خود بخود نما ئیم |
| رندیدم و مدام همدم جام | اما تو کجا و ما کجا « |
| بحریم و حباب و موج و جویم | ما ئیم که هم حجاب ما « |
| هر دم نقشی خیال بندیم | تا بسته تمام بر گشا « |
| یک رنگ بصد هزار رنگیم | یک جای بصد هزار جا « |
| مستیم و خراب در خرابات | رندانه سرود مپسرا « |

عالم یابند نعمت از ما

دارنده نعمت خدا ئیم

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| غرفه بحر بیکران ما ئیم | گاه موحیم و گاه دریا ئیم |
| بابا گلستان معشوقیم | عاشقانه بعشق گو یا ئیم |
| آفتاب سپهر جان و دلیم | بر یکی حال از آن نمی نا ئیم |
| بجز از کار عشق ورزیدن | هیچ کاری دگر نمی شائیم |
| ما چو امر و ز عاشق مستیم | بیخبر از خمار فردا ئیم |
| یار ما تین نور دیده ماست | لا جرم ما بعین بی نا ئیم |
| اینچنین مست و لا ابالی وار | از خرابات عشق می آ ئیم |

چون رخ و زلف یار خود دیدم
خلق کورند و می نمی بینند
ما از آن آمدیم در عالم
گر طیبی طلب کند بیمار

نعمت الله اگر کسی جوید
گو بیازد ما که او مائیم

ما عاشق و مستیم و طلبکار خدائیم
بر صور وجودیم چو موسی شده از دست
روحیم که در جسم نباشد که نباشیم
در صومعه سینه ما یار مقیم است
ما غرق و محیطیم نجوئیم دگر آب
مائیم که از سایه گذشتیم دگر بار
مائیم که از ما و منی هیچ نمانده است
گاهی چو هلالیم و گاهی بدر میریم

گاهی شده در غرب و که از شرق بر آئیم
سید چه کنی راز نهان فاش نگفتیم
در خود نگر ستم خدائیم خدائیم

ما بنده مطلق خدائیم
هر مجمع انبیاء حر یقیم
او با ما ماندیم اوئیم
مستیم ز شراب وحدت عشق
تا اصل ذات خویش گشتیم
بک معنی و صد هزار صورت
سید ز خودی خود فنا شد
بنده سید سر مستانیم

فرزند یقین مصطفائیم
سر حلقه جمله اولیائیم
آیا تو کجا و ما کجا ئیم
مستانه سر و دمیسرا ئیم
با هر صفتی دمی سرا ئیم
در دیده خلق مینمائیم
والله بخدا که ما خدائیم
همه عالم بجوی مستانیم

نقطه در الهی می یابیم
باطنا گنج فراوان داریم
درد در دوش بدوامیجوئیم
از در شاه گدائی کردیم
آنکه گویند و همانند خوانند

در کتب خانه کتب میخوانیم
ظاهر آگر چه بسی ویرا نیم
در د مندا نه بی در ما نیم
لاجرم در دو جهان سلطانیم
گر تو آن مبطالی ما آنیم

نعمت الله بهمه بنمودیم
سر پیدا و نهان میدانیم

بسر خواجه که ما مستانیم
داستان همه عالم ما نیم
در خرابات مغان مست و خراب
دل و دلداری خودیم و می و جام
مطرب خوش نفس عشاقیم
حالت ما دگر و ما دگریم

غیر می هر چه دهی نستانیم
دست ما گیر کزان دستانیم
ساقی و مجلس سر مستانیم
جان و جانانه و این و آنیم
عاشقانه غزلی میخوانیم
خندهش زاهد و ما زندانیم

نعمت الله نهاده خوانی
قدمی نه که همه مهمانیم

ما مرشد عشاق خرابات جهانیم
تو از همدانی و ولیکن همه دان نه
تو عالم یک حرفی و ما عالم عالم
هر کس بجمال و رخ خوبی خوینگرانند
از ما همه عمر یکی مور نرنجید
هر یار که بینیم که او قابل عشقت

ساقی سرا پردد میخانه جانیم
از ما شنوای دوست که سر همه دانیم
تو میر صدی باشی و ما شاه جهانیم
در آینه خویش بخود ما نگرانیم
تا بود بر این بوده و تاهست بر آنیم
حسنی بنمائیم و دلش را بستانیم

رندان سرا پردد ما عاشق و مستند
ما سید رندان سرا پردد از آنیم

سر حلقه رندان خرابات جهانیم

مستیم و خرابیم و گرفتار فلانیم

ایمان بجز از کفر سر زلف نداریم
 ما پیر خرابات جهانیم و لیکن
 گو خلق بدانند که ما عاشق و مستیم
 ما نور قدیمیم که پیدا بجد و نیم
 بی عقل توانیم که عمری بسر آریم
 بی جام می عشق زمانی نتوانیم

سید ز سر ذوق سخن گوید و خواند

هر قول که از ذوق بگویند بخوانیم

ظاهرأ جسم و باطنأ جانیم
 سخن غیر او مگو با ما
 وحده لا شریک له گوئیم
 اسم اعظم که جامع اسماست
 عشق و معشوق و عاشق خویشیم
 کنج دل کنج خانه عشقت

آخرأ این و اولأ آنیم
 زانکه ما غیر او نمیدانیم
 مؤمن و صادق و مسلمانیم
 حافظانه بذوق میخوانیم
 دل و دلدار و جان و جانانیم
 نقد این گنج و پیرانیم

بنده سید خراباتیم

ساقی مست بزم زندانیم

ما ساقی سر مست خرابات جهانیم
 ما آب حیاتیم که از جوی وجودیم
 جامیم و شرابیم بمعنی و بصورت
 اینجرفه که معشوق خود و عاشق خویشیم
 گر چه نگرانند بما خلق جهانی
 بی زهد توانیم که عمری بسر آریم

سلطان سرا پرده میخانه جانیم
 ما گوهر روحیم که در جسم روانیم
 گنجیم و طاسیم و هویدا و پنهانیم
 هر چو که ما طاب آنیم همانیم
 در آینه خویش بخود مانگرانیم
 بی جام می عشق زمانی نتوانیم

آوازه در افتاد که ما مست خرابیم

والله بسر سید عالم که چنانیم

از ما کناره کردی ما با تو در میانیم
 با ما تو اینچنینی ما با تو آنچنانیم

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| نشکسته ایم جاوید ثابت قدم بر آنیم | روز است با تو عهد درست بستیم |
| غیرت کجا گذارد از دیده اش بر آنیم | نقش خیال غیرت در دیده گر نمایم |
| در زاهدی بینیم در مجلسش نما آنیم | زندی اگر بیابیم بوسیم دست و پایش |
| اما دمی نشستن بی تو نمیتوانیم | و خاستن توانیم مستانه از سر سر |
| جام جمیم داریم در بزم شه روا آنیم | آئینه منیرم روشن بنور رویت |

رندانه در خرابات پیوسته در طوافیم
جز قول نعمت الله شعرید گر نخوانیم

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| کهنه پوشان نو فروشانیم | نو فروشان کهنه پوشانیم |
| درد مندیم و درد نوشانیم | مبتلای بلای خماریم |
| یار خسته دلان خوبشانیم | خویش بیچارگان بی خویشیم |
| قارغ از جمع و از پریشانیم | ایمنیم از وصال و از هجران |
| همچو شاهش بتخت بنشانیم | گر گدائی در آید از در ما |
| هر که خواهیم ما پوشانیم | خلعت عشق اوست در بر ما |

نعمت الله آتشی افروخت
دیک سودای عشق جوشانیم

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| عادت می پرست ما دانیم | لذت رند مست ما دانیم |
| نیک جائی نشست ما دانیم | دل بمیخانه رفت خوش بنشست |
| در وجود آنچه هست ما دانیم | نقد گنجینه حدوث و قدم |
| تو به ما شکست ما دانیم | جام می را مدام میتوشیم |
| خوش گزفته بدست ما دانیم | رند مستیم و دامن ساقی |
| از ازل عهد بست ما دانیم | دل ما تا ابد بعهد خود است |

تو چه دانی که ذوق سید چیست
ذوق اینست میر مست ما دانیم

ما انا الحق از وجود حق مطلق میزنیم
 ماه گردون را بنیغ و معجز انگشت عشق
 از وجود حق مطلق میزنیم
 ما و حق گفتن معاذ الله چو ما یما شدیم
 همچو جد خویشتن بی خویشتن شق میزنیم
 چون کلام اوست هر قوی که میگویند خلق
 از حق ای باران قفا بر فرق احمدی میزنیم
 لاجرم صدیق وار از صدق صدق میزنیم
 شیشه تقوی دگر بر سنک قلاشی زدیم
 در خرابات مغان جام مروق میزنیم

نعمت الله از وجود خود چو فانی شد بگفت
 ما انا الحق از وجود حق مطلق میزنیم

ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم
 صد درد دل بگوشه چشمی دوا کنیم
 در حبس صورتیم و چنین شاد و خرمیم
 بنگر که در سرا چه معنی چها کنیم
 زندان لا ابالی و مستان سر خوشیم
 هشیار را به مجلس خود کی رها کنیم
 موج محیط و گوهر دریای عشقیم
 مایل دل بآب و گل آخر چرا کنیم
 در دید روی ساقی و بر دست جام می
 بازی بگو که گوش به اقل چرا کنیم

از خود بر آو در صف اصحاب ما خرام
 تا سیدانه روی دلت با خدا کنیم

عاشقانه عشق بازی می کنیم
 تا پنداری که بازی می کنیم
 خان و مان عقل ویران کرده ایم
 سر خوشیم و نور کتازی می کنیم
 در پی کفر حقیقی میرویم
 ترک اسلام و مجازی می کنیم
 کشته عشق و شهید حضرتیم
 آفرین بر دست غازی می کنیم
 ما به آب دیده ساغر مدام
 خرقه خود را نمازی می کنیم
 هر چه میبینیم چون مشرق ماست
 عاشقانه دل نوازی می کنیم

سینیم و بنده محسود خوش
 بر در سلطان ایازی می کنیم

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| نور چشمست او باو بیتیم | لاجرم جمله را نکو بینیم |
| ما چو احوال نه ایم ای بینا | کی چو احوال یکی بدو بینیم |
| آینه گر هزار می نگاریم | خود و محبوب رو برو بینیم |
| مجموع زلف او پریشان شد | حال مجموع مو مو بینیم |
| آفتابی بسه ماه می یابیم | بلکه او را به نور او بینیم |
| موج بحریم و سوسو گردیم | آب در دیده سو بسو بینیم |

همه عالم چون نعمت الله است

غیر او را بگو که چو بینیم

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| هر چند ما بجسم ز اولاد آدمیم | اما بروح پاك ز ابنای خاتمیم |
| هستیم بی نیاز و فقیریم از همه | این از کمال ماست که محتاج عالمیم |
| جام جهان نما که بما نور خود نمود | گفتا بین که آینه اسم اعظمیم |
| مارا وجود دارو بخود هم ظهور کرد | پیوسته ایم بر هم و پیوسته با همیم |
| با جام می مدام چورندان باده نوش | لب بر لبش نهاده و مستانه همدمیم |
| هر چند افسحیم در اوصاف اولی | در کنه ذات عاجز و حیران و ابکمیم |

ما بنده ایم و سید ما نعمت الله است

نزد خدا و خالق از آنرو مکرمیم

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| ما ازین خلوت میخانه بجائی نرویم | از چنین آب و هوایی بهوایی نرویم |
| عشق شاه است و روان از پی او میگردیم | در بی عاقل مسکین گدایی نرویم |
| نرویم از در میخانه بجائی دیگر | جنت ماست از اینخانه بجائی نرویم |
| دردی درد که یابیم خوشی نوش کنیم | درد مندیم بی هیچ دوائی نرویم |
| بهیاهوی رقیبان نرویم از در تو | دائما گرچه بگوئیم دعای نرویم |

نعمت الله بهمه کس چو عطا می بخشد

ما از او تا نستائیم عطائی نرویم

مسا از شرابخانه جانانه میرسیم
 از ما نشان ذوق خرابات جو که ما
 ای عقل دور باش که ندیدم و باده نوش
 پروانه وارز آتش عشقش بسوختیم
 تاجی ز ذوق بر سر و در بر قبا ی عشق
 سر مست میرسیم ز میخانه قدم
 از بندگی سید خود میرسیم باز
 از ملک غیب بین که چه مردانه میرسیم

ما گدایان حضرت شاهیم
 باده نوشان مجلس عشقیم
 گرچه از خود خبر نماندیم
 در ضمیر منیر دل مهریم
 گاه در مصر تن عزیز خودیم
 کام دل در کنار جان داریم
 پرده داران خاص اللہیم
 ره نشینان خاک این راهیم
 بخدا کنز خدای آگاهیم
 بر سپهر وجود جان ماهیم
 که چو بوسه فتاده در چاهیم
 ایمن از آرزوی دلخواهیم

بنده ذاکران تو حیدیم
 سید ملک نعمت اللہیم

ما گوهر بحر لا یرالیم
 گه نقش خیال یار داریم
 مائیم مثال خط وحدت
 خورشید سپهر جم دجانیم
 همسیر کنان بکوی هجریم
 ما تشنه آن لب حیائیم
 ما یرتو نور ذوالجلالیم
 گه آینه ایم و گه جمالیم
 ما عین مثال بی مثالیم
 گاهی قمریم و گه هلالیم
 هم ساکن خلوت وصالیم
 وین طرفه که غرقه زلالیم

با نقش خیال روی سید
 ایمن ز خیال هر خیالیم

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| فارغیم از ملک عالم فارغیم | جام می نوشیم و از جهم فارغیم |
| در خرابات مغان با عاشقان | خوش نشسته شاد و خرم فارغیم |
| جز حدیث عشق از با ما مگو | ز آنکه ما از این و آن هم فارغیم |
| بر دل ما زخم تیغ عشق اوست | با چنین زخمی ز مرهم فارغیم |
| اسم اعظم خوانده ایم از لوح دل | از حروف اسم اعظم فارغیم |
| همدم جامیم و با باقی حریف | غیر از این همدم زهددم فارغیم |

نعمت الله داده اند ما را تمام

فارغیم از بیش و از کم فارغیم

| | |
|-------------------------|---------------------|
| ما عاشق چشم مست عشقیم | سر مست می است عشقیم |
| سودا زدگان باده نوشیم | شوریده و می پرست |
| گلدسته باغ لایزالیم | پیوسته جو گل بدست |
| از هستی خویش نیست گشتیم | هستیم چنانکه هست |
| در خاوت خانه خرابات | رندانه حریف مست |
| مائیم که ماهی محیطیم | افتاده بدام شست |

گه سید و گاه بنده باشیم

گه عالی و گاه پست عشقیم

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| هردمی نقش خیالی مینگارد نور چشم | هر نفس شکلی دیگر از نور آرد نور چشم |
| اینچنین خوناب دل کن چشم ما گشته روان | چشم ما بی آبرویی کی گدازد |
| چون خیال اوست هر نقشی که آید در نظر | لاجرم بر پرده دیده نگارد |
| چشم مستش دل ز عیاران عالم می برد | مردم گوشه نشین را خود چه آرد |

نعمت الله نور چشم مردم بینا بود

اینچنین نوری بمردم میسپارد نور چشم

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| هر زمان حسنی بمردم مینماید نور چشم | هردمی بر مادری دیگر گشاید نور چشم |
| ما خیال عارضش بر آب دیده بسته ایم | لاجرم لحظه با لحظه مینماید نور چشم |